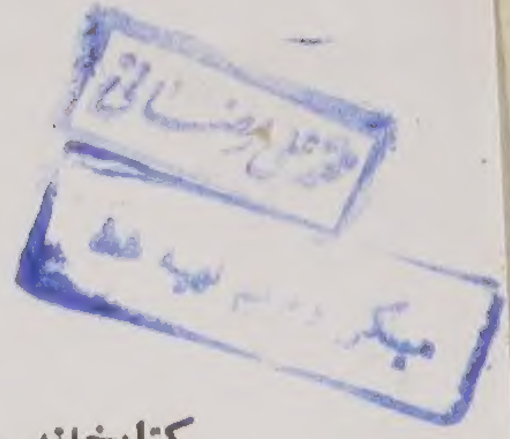
۱۳۸۵/۳/۳۰





۱۱

آفتاب برج خلافت و ماه جداری برجیس درج سلطنت و شهریاری پسر قرة العین سلطان عظیم شهریار خاقانی
شاه ابو الغازی معز ملک و دین سلطان حسین خلد الله سبحانه ملکه مسطور
الحیوة الدنیا الا متاع الغرور مستفید اند و صحیفهٔ دل بی غل را بیت بر نیرنگ این پنج روزه خیال کر
نادان نهد نام او ملک و مال، برقوم یمن آثار مضمون این کلام سعادت انجام بیت خوبی بر چهرهٔ قدرت
نماید خال زهد، طلعت عفت بقدر کامکاری خوشتر است، نصب العین احوال خود ساخته اسعاف
مطالب مظلومان و انجاح مآرب محرومان وسیلهٔ اقتنا ذخیرهٔ آخرة می‌شناسد و از فحوای این تذکره ..
باهر که خواهد می‌فرماید بیت ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون، نیکی بجای یاران فرصت
شمار یارا، خود را بتغافل موسوم نمی‌دارد و هو الامیر الاعظم مجمع الفضایل و المعالی نقلوا الملهم
المحتظی من مواهب الملک الاحد نظام الدولة و الدین امیر شیخ احمد المشهور بالسهیلی رزقه الله الاختصاص
بالبلاء سلمانی و الاکمیل الکمیل که بی ملکت سهیلستان یمنی یمن تابان و حورشیدی از مطلع مهر و وفا
درخشان بیت تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی، نور تو بر هر که می‌تابد نشان دولت است خط
بر نعیم فواید قوای انام و تکثیر منافع خاص و عام اشارت عالی رزانی فرمود که این کمینه بی استطاعت و حقیر
اندک بضاعت حسین ابن علی بن الواعظ یعرف بالکاشفی انشاء الله تعالی باللطف الخفی جرات نموده کتاب
مذکور را لباس نو پوشانیده و بر شاهدان معانی آن که به تتق الفاظ معلقه محجب کلمات مشکله محجوب انوار
و مستور بود بمناظر عبارات روشن و غرفات استعارات لطیف جلوه نماید به حیثیتی که دیدهٔ هر بینائی
بی نظر تعمیق نظاره تواند نمود و از جمال آن نازنینان حجلهٔ بیان حمیت بر خوردند بیت چنین گفت مرد سخندان
بمن، که ای باغبان ریاض سخن، درین باغ ~~پاک~~ روضهٔ میوه نشان، درخت معانی بنوعی نشان، که هر کو خورد
میوه زان درخت، نشاننده را گوید ای نیک‌بخت، درین باغ خوش میوهای تو است، ز بنیان از بیدل بکر
بهتر است، و چون از اتصال این مثال عدیم المثال چاره نبود و نکتهٔ الحکمة ثمانیه از مطلع نور سهیلی
روی نمود بیت چه حکمت یمانی بقول شاه عرب، اگر بود سهیلی عیان، چه عجب، بعد از استخاره دل

و از قبح باطن و ناپاکی اخلاق ایشان اعتنا باید بود و اکثر اهل روزگار اهل روزگار با آرایش صورت مشغول اند
و از صلاح معنی غافل مصرع دیده را کو سفید و دل را کرت. علی الخصوص که این مرد رفیق ما بوده و خوی حقیقت
او را نیکو بشناخته ایم و اگر تو قول ما را کار نبندی بی روزی باشد که اثر کرده پشیمان باشی سیاح سخن
ایشان التفات ننموده رشته فرو گذاشت و نصیحت بعضی را بسمع قبول استماع ناکرده زرگر را برچاه
آورد مرد زرگر سیاح را عذرها خواست و شمه از احوال خود بازگفت و با این همه التماس نمود که روزی
بر و بگذر که مکافات بجای آوری توانند آورد سیاح گفت حالا پای توکل در طریق عزیمت نهاده ام
و دو سه روز در اطراف عالم سیر خواهیم کرد اما امید هست که دیگر باره شرف صحبت دریابیم یکدیگر را
وداع کردند هر کس بجای خود باز گشتند سیاح روی براه آورد و زرگر بشهر باز آمد در گوشه
متواری شده و پادشاه از مرتبت زرگر پشیمان و از نا شنیدن مواعظ وزیر منفعل بجانب دختر
التفات نمیکرد چند آنکه اکابر شفاعت میکردند بموقف قبول نمیرسید تا برین قصه یکسال بگذشت
و سیاح بر هیچی از بلاد ها را تماشا کرد سیصد درم بدست آورد و از داعیه حب الوطن ظهور کرده
با خود اندیشید که هر چند مرا در غربت کارها راست لیکن هوای مولد بطبع سازگارتر است
پس از عزیمت روی بمسکن نهاده و شب هنگام بجی بدامن آن کوه که موضع بوزینه بود رسید
فرود آمد و برقی از شب گذشته دو دزد چون هوا روشن دیدند انگیزه مرغ صبح کذا را زجد ند
و شعله مشعل ایشان بر بوزینه بیالین وی آمدند و نقد و هر چه داشت تصرف کرده دست و پا
محکم کنند بربستند و در کریوه خطرناک که از شارع دور بود بیفکندند بیچاره تا چون گفت که هنوز
از حیات باقی و اثری جاهی کلد نیست شکر باید کرد تا هر شب مرد سیاح به نیت افتاده بود فریاد
آغاز کرد و اثر حرکت از دیده مییافت در این محل بوزینه بطلب طعمه بیرون آمده در حوالی
میگشت و آوازی سخت دردناک شنیده صدای آشنائی احساس کرده در عقب رفته پیروی
رسید و چون یار خود را بسته بند بلا دید سیلاب خون از چشم چشم بگشاد و گفت ای

كما
لسماك هو الطالع ارح تجني وتعش بها المهج وبه بهجة وجلال

ل جمال صفاتك ابتهج ما الناس سوى قوم عرفوك وغيرهم همج همج

قوم فعلوا خيراً فعلوا وعلى الدرج العليا درج شربوا بكأوس تفكرهم

من صرف هواك وما مزجوا دخلوا فقراء الى الدنيا ولما دخلوا امنها حرجوا

ما مدعيا لطريقتهم لطريقتهم قوم فطريقك منعوج تهوى ليلى وتنام الليـ

ل وحقك ذا طلب سمج ويفتر حلك بك فطو الغم معنى الارواح وتبلج